

سر سخن

" سرسخن "

ونه

" پیش سخن "

مگر ما افغانها، پس از مشروطه، اصلاً و اصولاً سخن سیاسی و گفتمان سیاسی داشته ایم، که - اینک - آنرا "سخن" قرار دهیم، و بعد با حواله به آن "پیش سخن" بنویسیم؟؟

ما افغانها فرازِ قرنِ بیستم را تنها در استقامتِ فرود پیموده ایم و این قرن را از جنگِ استقلال آغاز کرده ایم و اما در جنگِ داخلی به پایان برده ایم :

«هر روشنفکر افغان باید بروشنی و بدرستی، و با ترک هر گونه سهلگیری و پیشداوری، دریابد که مضمون اساسی همه تحولات سیاسی در افغانستان در سراسر سدهء بیستم، وهم اکنون نیز، تکمیل اهدافی بوده است که مشروطه به پیش کشیده است؛ و تا کنون نیز ما قادر نه شده ایم وظایف مشروطه را به پایان برسانیم...»¹.

چرا روشنفکری افغانستان، لغزش پیهم از مشروطه را نتوانسته است دریابد؟

¹ - ازین قلم

چراگفتمان دموکراسی، به دموکراسی نتوانسته است بیانجامد ؟

چراگفتمان ایدیولوژیک، راهی به "راهی" نتوانسته است بگشاید ؟

چرا در دوره پس از ایدیولوژی، هم، **گفتمان شهروندی** نتوانسته است هنوز جای باز کند؟؟

هرگاه انکشافات سیاسی در افغانستان پیوسته بوسیله **موقف ژیوپو-لیتیک افغانستان** مشروط می شده اند؛ پس چگونه بوده است که **مفهوم ژیوپولیتیک افغانستان در سراسر "گفتمان روشنفکری" افغان-نستان** اینچنین با **غفلت** برگزار شده است و **غایب** بوده است ؟

چرخش شیداگونه کنونی یکعده یی از ما بر مدار **مسایل هویتی**، نشان دارد از اینکه ما هنوز در بند **سوال «هویت چیست؟»** هستیم. ما هنوز در بند **"چيست ها"** **پیشامدرن** هستیم؛ و نمی توانیم **"چرا"ها** را مطرح کنیم، از آنجا که **"چرا ها"** **سوال های مدرن** هستند ؛

واما، در همین احوال در جا زدن ما، جهان از جا بر خاسته است و در راه **یک جهش تمدنی** عمیق به سوی **تمدن انفارماتیک و گلوبال** به پیش رفته است؛ سوال جهان کنونی، سوال **"شهروندی جهانی"** است؛

پس از یک قرن راهپیمایی، فاصله ما با جهان پیوسته بیشتر میشود!!
هراس انگیز است وقتی پی میبریم که پس از **130 سال** قربانی و مبارزه و فاجعه، هنوز حتی **آغاز نکرده ایم !!**

پس هنوز در سر آغاز راهیم ؛

پس ازینرو: **سرسخن !**

"روشنفکری" متاخر آرمانپرست افغانستان ، پس از چهار دهه:
"این شکست!؛ و آن ببست!!" ؛ اینک بر سر چهار راه حادثه ، بی
سرپرست مانده است ؛

این روشنفکری نمی تواند خود را دریابد، چون از یکسو هنوز هم
به "ایدیولوژی" هایی آرگار آویخته است، که همان ایدیولوژی ها
وی را ترک گفته اند؛ و از سوی دیگر ستراتژیهای گوناگون، بر وی
غبار ریخته است، چنان که همان ستراتژی ها وی را متروک گفته
اند؛

مسئله اساسی روشنفکری ما درآمدن در حباله این و یا آن
"سازمان" نیست؛

مسئله اساسی روشنفکری ما اینست که چگونه می توان و باید
بتوان به این "موقعیت حاشیه یی" و به این " مارژینال بودن و
مارژینال شدن"، پایان بخشید و دگرباره به متن رویداد ها و
انکشافات وطن برگشت.

مسئله اساسی روشنفکری ما، "حضور" است؛ و بنابراین "رخ
گشودن به زمان" است؛ و نه به زمانه . پیچیدگی طرح مفهوم
آزادی در جهان کنونی، و خاصاً برای ما افغانها، درست از همین
جاست .

در جهان کنونی "حضور هر یکی" اینک سهمی از "حضور دیگری"
است. در جهان کنونی برای درک حضور خود ، باید دیگری را
باز شناخت ؛ یعنی باید بتوان وارد "گفتگو" شد .

ازین نظر، مسئله اساسی روشنفکری ما اینست که چگونه می
توان یک نظام نو از نشانه ها، برای "حضور خودی" پدید آورد ؛
یک نظام نو از نشانه ها که بتواند "دیگری" را منظور کند؛ یک

نظام نو از نشانه ها که به یک استنباط نو از مفهوم مکان رهنمایی کند؛ یک "مکان مشترک"، که امکان دهد تبیین مفهوم "ما"، بر یک مبنای نو قرار گیرد ؛

مسئله اساسی روشنفکری ما اینست که در جهان جهانی شده، طرح نو از مکان را، مبنای یک حرکت نو در زمان قرار دهد؛

روشنفکری ما باید این راز را دریابد که چگونه میتواند در عرصه فکری سیاسی، برای افغانستان یک کرسی مستقل بگذارد؛

روشنفکری ما در نظر گیرد که جنگ نه تنها واقعیت ما را دگرسان ساخته است، بلکه دگرسانی های ناشی از جنگ، اینک خود در مقام واقعیت وارد زندگی شده اند؛ و این امر نه تنها پشمنظر ما معطوف به گذشته رامغشوش می سازد، بلکه پیشمنظر ما معطوف به آینده را هم مخدوش میسازد؛

مسئله اساسی روشنفکری ما پاسخ به این سوال است که مبنای مضمون سیاسی روند خروج از جنگ؛ و روند پس از جنگ، چیست؟؟

درین دوران دوگانه، روند سیاسی بر کدام مبنای چگونه دگرگون میشود؟؟ سیمای روشنفکری افغانستان درین دوران دوگانه، چی هست؟؟ کی هست؟؟

روشنفکری نو، درین دوره پیچیده چگونه برآورد میشود؟؟

آیا روشنفکری ما، مانند گذشته در پی الگوها سرگردان خواهد ماند؛ و یا، خودش، معنای نو به پیش خواهد کشید؟؟

آیا روشنفکری نو افغانستان این شانس و این سعادت و این سرفرازی را خواهد داشت، که با اتکاء به یک وطن، در پی معنا های نو شود؟

روشنفکری نو، در راه علاج سندروم² افغانستان می بایست از "حدود مجاز حکمت نسل خویش" فراتر برود؛ یکنواختی را در هم بشکند؛ تردید های خود را نه پوشاند؛ آزادی را به عرصه آگاهی رخنه بدهد؛ بی فکری را از خود بتکاند؛ فکر را بر مدار مدارا بنیاد بکند؛ سوال از انحطاط را مطرح بسازد؛ اکنونیت را فرا بگیرد؛ و امید های اجتماعی بیافریند؛

ازینجاست که بحران کنونی روشنفکری افغانستان، یک بحران پارادیمی است؛ بحران پارادیمی ما، در ناتوانی های ما برای حرکت به این استقامت ها ریشه دارد.

پرسش ازین مسایل، از کلمکل های مکتبی یک عبا و صد مدعای ما فراتر می روند؛ اینها مسایلی هستند که شرح صدر آنها، شارحان جدیدی میطلبند؛

روشنفکری نو، تا وقتی نتواند بحران کنونی ما، و سراسر مکاتب فکری و سیاسی را که به این بحران انجامیدند، را در کانون بررسی و نقد قرار دهد، تا آنوقت مستعد نیست که یک نظریه سیاسی پیش کش کند. آنچه اما بدون هرگونه تردیدی روشنست، این، که میدان های جدید برای اقدام سیاسی را تنها ازین طریق می توان گشود.

2-Syndrom

یک اصطلاح طبی است بی معنای "ظهور همزمان و مکرر مجموعه یی از اعراض"؛ به "مریضی" هم تعبیر می شود. کاریست این اصطلاح در جامعه شناسی سیاسی هم معمول است؛ مثلاً از "سندروم چین"؛ ویا از "سندروم مقروضیت بودیجه های خصوصی"، سخن گفته شد.

مفهوم سندروم در ریاضی جدید هم کاریست یافته است، در "تیوری سیستمها"؛ و خاصاً در "تیوری گدس ها".

چنین است که روشنفکری افغانستان به یک نگرش نو، به یک مانیفست نو نیاز دارد که هوای زندگی، در وی بدمد؛ و سر سر بهوای وی را به سوی حضور در اکنون، برگرداند؛

فقط از دهلیز چنین یک مانیفست نو است که می توان باگام های جهان همگام مهمیزد؛ و امر پایان بخشیدن به جنگ و استقرار صلح پایدار و عمران مجدد در افغانستان را، در همسنخی با دیگری، و بنا بران در سنخ یک نگرش ژئوپولیتیک و ژئواستراتیژیک، از نو تفسیر کرد؛ و مستعد شد برای این که امر نجات وطن را در دستان خود گرفت.

امروز و اکنون، دیگر هیچکس نیست که چنین نیاز های ما را برای ما، که سخت "تیار خور" بار آمده بوده ایم، برآورده سازد.

آیا ما، خود ما، می توانیم؟؟؟

آیا ما، هم، بگوییم :

" بلی ! ما میتوانیم !!! "؟؟؟

نوشته یی که پیشکش میشود، یک نمونه ء مقدماتی- و اما کلیدی- برای یک چنین مانیفست نو است.

دکتور سید حمید الله روغ
دسامبر 2009
دوسلدورف؛ آلمان